

ہر نور مشکوٰۃ فیہا مصباح

نور الحق

الجمہور کہ دیوان نور افشان خورشید بہارمان کہ از مشرقستان دہن رخشان و
فکر جستان مہر سپر سخندان شمس سیماء عجربانی ضیائی عرفان جلای انیان
نہاب نشی محمد ولایت علیخان صاحب الخطاب بر محمد عزیز اللہ شاہ تخلص بغیر

حسب اجازت

نہاب شاہ احسان خادم عرف ڈاکٹر حاجی محمد احسان انصاری
صفی پوری مرید خاص حضرت شاہ محمد عزیز اللہ شاہ

باتمام حافظ فیاض الدین پرنسٹر

ابوالحالی ایٹم پریس لکھنؤ چھاپا گیا

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE10611

۱۰۶۱۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آفریدگار مطابق که انسان خاکی را پدر عزت گویائی گرم نوائی بخشید و اگر بنیادش
گویا نشود و ناسیاسی محض است و گویائی که طلاقش را بجان پاشید و بشیند و با
که خلاصه آفرینش و نور دانش و نیش خواجه هر دو مهر حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه و علی آله الاصفیاء و اصحابه البررة الاتقیاء فرمود که تا نخست بسپاس و اور سپرد از نذر و کلام
بلافت نظام را بدین حسن انتظام نیاخازند بی پایان نرسد - و چون ناتمام ماند بدرونها و در
نزد و در تنه پیرانی نیاید و انبساطی از و بصاحب دلان نرسد - از سمک تا سماک و از خاک
تا آبگینه پاک هر چه هست از آیات اوست - و از صورت تا معنی و از جسم تا جان
منظرف نفس و منظر اثبات اوست لرا فهد

منور جسم خاک از نور جان کرد و
زور و روشن سواد چشم بنیش
منز او بر خودش راز و نیایش

نهادند می که این کون و مکان کرد و
از نور نگین بهر آفرینش
خرد و سرگشته از او را ک رازش

| | |
|--|--|
| زفرمانش تبکین خاک برآب زبان گویاست از گویایه او جهان ششدره حیران و آتش ز تشبیه که میدانه منزه | ز حکمش آتش بتیاب ورتاب نظر دنیا ز بنیادش هر سو میرا از تخیل صفاش به تنزیه که میخوانی مشبه و |
|--|--|

و پاکیزه ترین گفتار که پس از حمد بزرگان آرند - و شام و سحر وظیفه دارند - بنایش حضرت مصطفی است - که از ازل تا ابد اقامت انبیاست - عین الیقین از عینش دیده و - حق الیقین از غنیش روشن بصر - نه در یک رنگی و آتش گنجایش دوی و نه در نیکو صفاتش و خل منی و توئی - محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نقش گنجش - و توحیدین او ادنی خط جنبشش - خضر و وادی طلبش خشک لبی - سیح از اعجاز لبش ورتاب و تبه - صبا در بارگاهش خاکروب - گل از خار خارش و آشوب آسمان بالا سرش به نگیل - زمین زیر پایش به تسکین - صورت و معنی از جو و وجودش موجود - دنیا و آخرت از مقصد قصدش مقصود - عرش را از خاک پائے افرازش و عوی سرفرازی بر کرسی نشسته - بهشت را از بهار جمالش سبزی جاوید رنگ بسته - نگیل از لبش در شور انگته - شریقی از دهنش در آرزو چاشنی خاتم البنین طغرائی تو قیعتش - یا ایها البنی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا تو قیعتش - انبیا سلف معنی جمالش اولیا خلف متوقع کمالش - دیده از پر تو ویدارش خورشید و رخشان - سینۀ از نور رخسارش آینه جان لرافقه

| | |
|--|---|
| هر که ولایش بدش محکم است حجت حق آمد و ختم الرسل کنش نبی از کرامات او | خواجۀ این عالم دآن عالم است باز پسین پیشرو جز و کل مژده یا نکتۀ ز علامات او |
|--|---|

غین بر کمال در
عیش آید و از لطفان
نکته است
عجایب است
اسرار خدا -

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| صورت رحمت همه سر تاب | سید عالم سنده الاصفیا |
| شافع ما و همه آفاقیان | جرعه کشش صاف پیش ساقیان |
| عقده کشاکش امم و انبیاست | هر که بود پیر و او پیشواست |

اگر نکته شناسی و ریاب - و از سر اخلاص سر تاب - که سیم محمد از مقدم اشارت است
و عاز حمد عبارت - و نیم ثانی از موخر تصریحی - و دال از دین تشریحی - پس مقدم حمد و
موخر مدینه سر این معنی است - و آنچه خیره سران بے مغز گویند همه لایق لراقت
و مبدم از غیب درودی براو - بروی دبر آل فرو هیبه خود چون حمد لعلت بر زبان
آید و دل از سرگشتگی بجان آمد کام و ناکام فقیر تا چیز محمد عزیز الله عز و جل
ولایت علی و ولایت بن مثنی محمد یحیی علیحان که در صفی پور مسکن دارد و ضمیر بے که
هست فرامی نماید که این جریده چون خرید و بجان خرید از جواهر معانی بسلاک نظم کشیده
نبود تجلی موسوم است - و برنگ و بوس لغت چون گل تر جانفزای ارباب علوم
اینک دیده را بختی چشم روشنی که سید بهاری از سواد صفی به چشم اندرست و و دل را بشکفتگی
نمود که باز نگذارد و درین شعر پیش نظر است بنگین نوایان را گل از زمین چمن شکفت پر غزل
سران و اندک اگر بلب و گل شکفت چنین خوش گفت تعالی اندان نگار نظر فریب نه بدانگونه
و نکش است که جانها بخون ورنه پیانند - و بنام ایرو این کلام نشتر دل نه بدانما به
در و نخر اش است که همیش باند دل رساند - بفرقه نادیده هنگامه افز و ون -
و به عشوه ناشنیده بے هوش نمودن - باند از پوشیده جان برب آوردن - و
بخشن در پرده زلفیه کردن - به تکلی که از زبان تا بگوش نرسید بگر بنان خراشیدن
و به تبسم که از لب بمشاهده ورنیا نمک بر زخم دل پاشیدن - از زلفی که نسیم پویست
از و نیافت سربسور در بلاد خفتن - و از سر که سرش سر اسری و سر سر گذشت
شوریده سر ساختن از گوشی که گوش آوازش شنیده نیاگوش حلقه بگوشی سفتن -

و از جینی که چشم از پر تو دیدارش روشن نشد شوق نظاره بدل نهفتن - بطاق ابروی که
تحرایش از دیده بلاک طاق است حکم ناز فرمودن - و از چشمی که افسونش
از تماشا افسانه نگشت خواب از دیده ربودن - از کاوش مژگانے که چشم بر همش
نزویشتر بادر و ن شکستن - و از آئینه خساری که در چشم خیال پیره نمود دیده
به کجیت در پیوستن - و از لبه که بالمشافه بگفتار و انشد صد حرف راز بگوش رسانیدن
و از دمانی که گمانها از ادراک نکته مفهوش معدوم میشود و اثره آسا سرگشته
گردانیدن - سخن کوتاه از سر تا پای به تخیل هر عضو محبوب خدا و تشویر انگندن -
و به تصور آموزی خط و حال حضرت مصطفی به کشمش جان کنندن - خاصیت
این هوش ربایان است که بایات موسوم اند - و دانایان را بعلم معلوم و به فهم مفهوم
و نادانان از کتب معانی شمس محروم لرزاند -

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| نوشته افراشته هر نغمه اسنے | نوشته افراشته هر نغمه اسنے |
| که نوشت دست نظم نغمه چنین | که نوشت دست نظم نغمه چنین |

و از آنجا که دارا گیتی را نظام هر کار به به بسیمه وابسته است است
کار سازی نمید - و حکیم جیب القلم بجا هر کائن چاره پر وازی فرمود - و با سبک که در
اندریشه نبود از عالم غیب بگشود - بلند اقبال سعادت نشان معروف بود و هری
محمد جان سلمه الرحمن که رئیس سندیه است چشم و چراغ چو هری محمد عظیم و نام نامیش
چو و هری محمد حلیم زیارت حضرت مرشد یاک نور سمدی خادم صفی محمدی قدس سره
در صفی پور آمد - و به توحید غلامی پیش فقیر مجبور آمد - و از والای همت والا
برگاشت - و از سر هر مهر از سر کیسه برداشت - و دیوان بدارا که مستی به
نور تجلی است بطبع فرستاد - بعد می که از پیشتر بسته بود بفرستاد او فوایا بود
و او محبت داد - که با نطباع شته گردد - و این گمان در گروه انام نامور -

| | |
|---|---|
| ایزدش با و از کرم حاسے در پناه خد از هر سختے زنده ماند بنام دار بیا منعم پاک را خوش بخش و اورا چون دعاست کار فقیر | نامور با و بانگو نامے پیر گرد و بصد جان بستے کام راند بکامگار بیا تو امان دین و دودش بخش بپذیر از عس و زین پر تقصیر |
|---|---|

دورین دیوان چند غزل کہ در اوزان مراحف است از ہر دل مولوی آبائی
مجی منظر الحق پیر ستر کہ نور العین جناب حامد انتساب مولوی احمد العبد رئیس
ہیو رہا است۔ و اکنون بہ شغل پیر سٹری در ضلع چمبرہ مرجع روزگار زینت
افزائے آن محبورہ۔ بہ گفتار در آمدہ ہماناکہ طبع معنی پسندش میلے بچین
کلام دارد۔ از نکتہ سنجی و سخن شناسی بر صفحہ دل نے نگارے۔ چشم دارم کہ
صاحب نظر ان از مردوسے و دیدہ ورے ہمیزان کرم پسند۔ و اگر ناہنجیدہ
یا بند بکمر نے خردہ نگاہ بگران ستر پوشتند و بہ سیکسری ازین پیامہ نہ بخند۔

قطعہ تاریخ

| | |
|--|--|
| چون محمد جان عالی مرتبہ یادگارم کردشایع در جان مصراع تاریخ گفتم اسے عزیز | داود زیب الطباع این نسخہ را تا بماند برز با نیل و انما طبع شد نور تجلی پر جلا ۱۳۲۰ھ |
|--|--|

تمام شد

بسم الله الرحمن الرحيم
 اللهم صل وسلم على سيدنا محمد وعلى آل محمد

روشن ز جمال تو بهر وجه مکانها
 آوازه نامت به زمینها و زمانها
 بخود ز تمنا کس تو تنها و روانها
 بر هم زده وصف تو بپایانها بزبانها
 در هر شب و هر روز ز نشان تو نشانها
 هر ناله ز پویتی چو ریاحین جانها
 مژگان تو سرتیز بیا چو سناها
 معراج تو ز هزار نیاید بگمانها
 ای پیش براق تو ز کف رفته عنانها

ای روی دلارای تو آئینه جانها
 ای چار حبت نیچگه از شورا و انها
 پر خون ز تماشای تو هر دیده و هر دل
 در خطاشده از حرف تو هر خامه و نامه
 حسن تو دلا فروز فروغ تو جهان سوز
 هر جلوه رویت همه آشوب ز موت
 چشمان تو خونریز نگه عسیده انگیز
 اینجا که توئی جز تو که باشد که دو باشد
 پس مانده خیالات ز چالاکي رفتار

بر خیز عزیز از سر جان گرتبوانی
 یادش کن و یکسوزن از نیما و از انها

زین سلمانی خوش آمد تا سلمانی مرا
میروم از خود بهر مشرب که میخواهی مرا
من نیم اسبج پاک آنکس که میدانی مرا
مرشدم تعلیم کرد این سر حقیقی مرا
کرد و بزار از خودم تعظیم امانی مرا
بردش فرسوده گرد و کاش پیشانی مرا
بوریا بی بهتر از تحت سلیمانی مرا
این سر شوریده دارد و در پیشانی مرا
در شب هجرش بنام شد شرم عریانی مرا
دار و این می تا قیامت مست سبحانی مرا
تا نیاید از وجود خود پیشانی مرا

تا زوانانی پسند افتاد و ادائی مسرا
کرد و ارسته ز خویشتم عشق روی مصطفی
سخت رند لا ابالی گشته ام از شوق او
هر چه موجود است در چشم وجود پاک او است
تا منم کی راه یابم و رسیدیم را ز او
مخوخواهم کرد و بارب سر نوشت درشت را
گر بیایم بردش از نجات جای بستر
وار داند بوی از مویش ز سودایم مگر
سوختن میخواهم و با سوز مردن همچو شمع
گفت طوبی سبع حرارت که جاغم خاک و
یا رسول الله بخوانم جانب دارا بیسلام

کرد شیرین اشکبارا گریه شو قم عین
مید بد صد لذت این خونا به افشانی مرا

۳۳

حقا که تو بی صدر درین شاه نشین
سودند ملائک بمبایات جبین
عشاق تو فارغ ز چاهنا و چین
دین تو که پاکیزه ترست از همه دینها
آنها که کشیدند کمان از کین
ای نام تو فر تاب سجده و گین

ای از تو مباهی چه ز مانا چه زین
بر نقش کف پائے تو در سجده فتاوند
خدام تو بر جن و ملک آمر و ناس
وار و شرف از نعمت انعمت علیکم
یکیک چون غزالان حرم صید تو گشتند
باشد ز تو آرایش هر نقش که باشد

چون جان عزیز آنگه گرفت انس نبات
شد سین او پاک ز آرایش کین

۳۴

| | |
|---|--|
| <p>زهری چو کعبه بلباق ابرو زهری چو جاده و چشم شعله و لم بشوق تو پاره پاره و چشم مشتاق یک نظاره بنو و جانی خدا نمائی پیروان پاک تو مصطفی زهرت پرده ریزایم که گزشتت اشاره و یاد اگر چه دانم که بی نیازی شهید عشقم که جان نثار مکن جدایه بخوش ادانی که جانفروانی باشانی ز اشک گلون و دیده چون درون برین جام بعش میرم بعش نخیزم که در بهای تو خاک نبرم</p> | <p>ز سه چو اجست نجل هند و زهری چو محف بر و چو کسی که شمع گسی اشاره بکن ز جنت باشتی توئی که هستی بهر ادانی به از کلیم و به از میثا پدیده آیم بسرشتایم و دم بگویت نگاه آسا ز پاکبازی ز نشو و سازی بکن نگاهی بجای و گرنیای زو رلانی فانت روحی و منکاس حی فان قلبی علیک مغفون و منکاس جلاله بلجا اگر گزیم کجا گزیم که جز تو بود ما و ما و</p> |
| <p>عزیز کردی و لم ربووی زور و فرقت غم زدوی فیما بین و یا طیبی اسوت بالمشوق و التانی</p> | |
| <p>بیا دستگیری بکن دستگیر و لم بر سر و زاز جمال منور من و لان عشقت زهره هرزه سنجی چه حاجت بدرگاه تو عرس اجابت ندارد کس از انبیا این فضائل توئی مرجع هر دو عالم که باشد شفاعت کن اس شافع هر دو گیتی ز تفصیل شیخین سر بر نه پیچیم</p> | <p>فان قد اذنت ذنبا کثیرا که در شانت آمد سراجا منیرا دل به تعلق سحر و عاشقی را که روشن بود بر نور و شن ضمیرا فان عطاک مقطعه عطا را کبیرا نیازی تو هر نبی هر و را بر جنت بکن التماس پذیرا که در وصف آن هر دو گفتی وزیرا</p> |
| <p>عزیز آمد از هند بر آستان لقد از قوزا عظیم جبر</p> | <p>عزیز آمد از هند بر آستان لقد از قوزا عظیم جبر</p> |
| <p>ایستاد آینه عرفان ما</p> | <p>پر تو حسن تو نور جان ما</p> |

| | | | |
|--|---|--|--|
| | <p>تا خداترسی که گوی بد مرا تا غم او در دل آتش زد مرا حتی نخواهد کرد هرگز رد مرا</p> | <p>کی خلاف شرع باشد عشق او سینه من شد گلستان خلیل کرده ام او را محبوبی قبول</p> | |
| | <p>میزیم ناکام در حبش عمریز میکشد این شغف بے حد مرا</p> | <p>۵</p> | |
| | <p>جان بلب آمد ز بیابانی مرا یا حبیب یار رسول مصطفی بهرم آورد سودا صد بلا اللہ اللہ آن دو چشم سرمه سا مرجبا صد مرچبا صد مرچبا یا محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم جز تو ای ز آغاز محبوب خدا انت اهل بالتولی والعطا اے حدیث از جمالت الضعی گر نمی بودی تو ختم الانبیاء منشا هر مبتدا و منتها</p> | <p>یا نبی اللہ یا خیر الوریاء رحمتی کن تا میرم در غمت تا دلم در حلقه کیسوی تست سحر دلم دارد ز ما ز غابصر گربانی از کرم اندر دلم حاضرم هر چند دورم از و ریت لیس فی الدارین مطلوب العضا چشمم از کردار زشت ما پوش سایه بر با فکن اے آفتاب تا بد گشت تم بودی عقل کل احمده علیکم که اندر یقین ما تولی</p> | |
| | <p>سے تپد از درد مجوری غمیز یک زمان از لطف سوے او بیا</p> | <p>۹</p> | |
| | <p>بر جمال بے ثبات دل نذا و جان فدا به چون نظری برده اندر دیده بنیاسه ما یا حبیبی انت محبوب و حیثیاد و فدا</p> | <p>یا محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم می نماید جلوه حق آفتاب حسن تو پاکدامن کن اگر من عاشق تر دامنم</p> | |

| | |
|--|--|
| <p>میزیم شوریده سر و حلقه عشاق تو می فرساید هر دم از عشقت به نیرنگ و گر انت لایزال رحمت انت حرز للعصمت</p> | <p>فارغم در سایه گیسو تو از هر بلا این جهان و آن جهان و لداوه دیوانه را انت خیر الناس خلقاً انت ختم الانبیا</p> |
| <p>۱۰</p> | <p>میدهد اندر رفاقت جان ز بتیالی عزیزی یا رسول الله از رحمت بخوانش یا بیا</p> |
| <p>سر مایه مستی بنود بے تو تنها تن باز تجلا بے تو هر رنگ بحب انما گردید مکه ان خراش دل بے غلظت ز خست بد بد شرع که گویم جز اینست دیدند ملایک چو عبا بے عربیت گیسو تو افکنده بلار اکیشتا کش</p> | <p>اسے از گل روی تو بصد رنگ چمن با جانها از تو لای تو مساز به تنها شور لب لعل تو با عجب از سخنها ان ختم ریل مهر تو شد مهر و بنها کردند ز بتیالی بے دل پاره کفنھا آموخته چشم تو بهر شعبه و فنھا</p> |
| <p>۱۱</p> | <p>در یاب ز رحمت که عزیزی ابوبیت جان میدد اے مونس امت بجز تنها</p> |
| <p>آو تا چند بگریم به واسه شیرب روز و شب در دل و در چشم خرابین منست بارک الله که وار و چه جمال مسکین کو چه کو چه است ز دلما مصفا مملو پاک بین می نگرد و عالم الهوت درو تا تو انست ز بهار می اگر چشم تباران شیرب آن خطه اندوه رهاست که است زلزلت خوابان شود از نور و رخشان چو شمع</p> | <p>تا کجا خون خورم از شوق براسه شیرب دلبر عشوه گر هوش ربا بے شیرب ترک آئینه رخ جلوه نما بے شیرب میشو و اهل نظر محو صفای شیرب الله الله چه وسیع است بفضای شیرب سر مه دیده کند خاک شفا بے شیرب هفت اقلیم ز هر گوشه فدای شیرب گر بسوزانند که شد سوز بلا بے شیرب</p> |

| | |
|--|---|
| کعبه پوشت میدیاه از غم و ماتم آرس | آرزو داشت که می بود بجای شیرب |
| ۱۲ منظر باش همانکه دم نزع عزیز حل کند عقده دل عقده کشتای شیرب | |
| <p>هر که از نور نبی سر معانی دانست تا ندانی بیقین عین احدی علی علیه السلام عقل چون دیده در کرم پیش ز نظر مرحانه است عشقش که گدای و راو چون بدانست و لم ظاهر و باطن اورا هر که در کثرت از و دید جمال وحدت و اعطی شهر نخست از دل اوز از نهان هر سحر کا کل او غالیه سالی آموخت من اگر تا در پاکش نرسیدم بار خون دل و غم او لعل بدخشان گردید</p> | <p>عاشق وید شد و آنچه ندانی دانست کنه اسرار الهی نتوانی دانست نکته و اثر پایسته و فانی دانست دل را در بر خود بر رویانی دانست معنی مخفی ما اعظم شانی دانست نه در اول نظر کرد و نه ثانی دانست آنچه بشنید از و حال زبانی دانست تا نسیم سحری مشک فشان دانست راه آن کوچه سر شکم زروانی دانست هر که دید اشک مرا جوهر کانی دانست</p> |
| عاشقی داد عجب ذوق تلاوت به عزیز دید چون عارض او سبج مثالی دانست | ۱۳۳ |
| <p>زاهد ز مشکلم بکمان محلی علیه السلام است حق و ازل بجلوه خود کرد و عاشقی سین عشق شاهد عشقش بحسن محو می تابدا ز جلی زوان چو آفتاب این کائنات و هر چه در و است شش جهت بر اسطه ز نیطن برب و میزند</p> | <p>بس بے خبر ز راز نهان محمداست او صورت است و آئینه جان محمداست آوم بحکم و روح نشان محمداست روشن دلی که مرتبه دان محمداست لاریب فیظهر شان محمداست روح القدس شنید بیان محمداست</p> |

| | |
|--|--|
| <p>ایم جمال میم و مان محصلی الله علیه و سلم است تیری که از کشا و کمان محصلی الله علیه و سلم است جوشان بعش سرور و ان محصلی الله علیه و سلم است بے حرف و صوت سر زبان محصلی الله علیه و سلم است حقا که ولفریب هر آن محصلی الله علیه و سلم است</p> | <p>این نکته آیتیت ز حسن بیان او گر بر هوا رود بکند باد محیش کوثر که در بشت برین موج میزند مصحف ز نفس ناطقه اش میدهد خبر گر بر زمین خرایدد گر بر فلک رود</p> |
| <p>دست خداست دست رسول خدا عزیز سرچشمه علی ز توان محصلی الله علیه و سلم است</p> | |
| <p>آزاد از هر کاری در بند سر و کارت از سدره پرد بالا هر بلبل گلزار است هر خطه شود بخود آتش که بود یارت در گفت نمی آید افسانه بی یارت صد یوسف و لداده گم گشته بی یارت بے عشق نگنجد کس در پرده اسرار است با جوش و رون گرید چون ابرو دل فکارت امروز اگر آید و رسایه دیوار است</p> | <p>ای مجیر از عالم دیوانه و دیارت هر دیده کند رنگین تاب گل خسارت دل غرق بخون گردد هر دم ز خیال تو افسون و چشم تو شب با پیش دارد جز در و و بجز سو و آب منتهی نبود آنجا بر خاک تنیده آدم تا دید جمال تو هر صبح ز بیتیابی هر شام ز بخواب خورشید بچشم اندر چون دیده شود فردا</p> |
| <p>خوش باش عزیز اکنون چون عاشق او شتی زین پس نبود کار با سخته و ز نارت</p> | <p>۱۵</p> |
| <p>آشفته و سرگشته در طره طار است ساغر کشته و بنید از خانه خمار است تا دور ابد گرد و پیمایه سرشار است در ویش طلبگار است بهیانه خبردار است</p> | <p>از روز ازل جانم گردید گرفتار است مجدوب نگاهت را مانع نبود مصیبت حقا که توئی ساقی در میسکده باقی تو گوهر کنونی از زرخ بس از زونی</p> |

| | |
|---|--|
| <p>اصدا و هم وار و نیز نگ وجود تو بتیاب در اندازد خود را بچشم اندر</p> | <p>ای کفر در انکارات اسلام در اقرار است گر خشر دس می بیند هنگامه رنقارت</p> |
| <p>۱۶</p> | <p>هر زره چو خورشیدی از جلوه گری نماید بر خاک عزیز افتد گر بر تو انوار است</p> |
| <p>عصمت انبیاء عصمت اوست عقل کل خاکبوس حضرت اوست مهرم زخم دل ملاحظت اوست گر چه پاکان رو قد خود به بهشت و اغظا الحذر ز چون و چرا شور کن از مقام کان الله اوز سه تا بیا حق آمده است حکمت آموز بهوشیارانت لذت عشقش از او لیس بپرس در و عالم جز او می بینم کرد زنده چو عیسی آمد و گفت</p> | <p>اعتصام همه بجزمت اوست نور ادراک اوز همت اوست حاصل زندگی جراح است اوست همه را تمکین بر شفاعت اوست طاعت کردگار طاعت اوست آیت از ظهور سلطوت اوست الله الله که حق بصورت اوست هر که دیوانه محبت اوست جان سپردن بجز سفت اوست این نگاه هم ز عین منت اوست دور من چون گذشت نوبت اوست</p> |
| <p>۱۷</p> | <p>گشته ام ای غمزه ز ابل نظر کز گشت اتم نظر بر جمت اوست</p> |
| <p>یکه از کفر برشته بر عشق مصحف رویت کنده گشته از سودا خیم هر تیغ گیویت هزاران نیم بسمل بر سر خم خسته افتاده تو آن محبوب رعنائی که در عشق تو میگرد</p> | <p>یکه اسلام را کرده خدا سخال هندویت ای سر صد بلا دار و کند هر سر مویت هزاران عاشق رسوا شده جان داده در کویت میجا بالی با بخشش هر دم بخود از بوییت</p> |

| | |
|--|---|
| <p>تو نور تجلی و در کعبه گریخت جمال تو بسی رایج ای لبرویت دم شمشیر بسیده یگانه آمدی شور ملاحمت با خود آوردی سلامت میفرستم با خود بگو که از لطف <small>صلی الله علیه و آله</small></p> | <p>و بد پوسته خلیل و سر نهد در طاق ابرویت بسی در خاک غلطیده ز شیر چشم جاودیت نیمه اند بخوبان و دو گیتی وضع نیکویت نیم صبح بیکورم پیامی آرد از سویت</p> |
|--|---|

| | |
|---|----|
| <p>عزیز خسته و در خون می پیچد هر دم ز بدتیا بے بشان حضرت خام شهیدش کرد هر خویت</p> | ۱۷ |
|---|----|

| | |
|--|--|
| <p>هر صبح رخ آورم بسویت هر وقت کلیم داشتیاقت حسن است و تصور جمالت مستانه کنده شدگانرا آئینه چین بزنگ پنهان روشن همه تن وجود آورم بلبل به قفان ز بے نوائی خورشید و بسایه ات رخ مهر حق از تو نمیکند جدائی بگریست همیشه از خیالت</p> | <p>تا صبح دگر زیم بسویت هر خطه صبح و گفتگویت عشق است و نشاط آردویت جوش می پاک در سویت حیرت زده صفائی رویت از جلوه عارض نیکویت گل غرق غرق ز رنگ و بویت سودا و سود باز مویت تا دید که نازک است خویت این و دیده ندید چو صویت</p> |
|--|--|

| | |
|---|--|
| <p>بر خاک تپید عزیزم هر دم تو تا خاک ریه ت شود بگویت</p> | |
|---|--|

| | |
|---|---|
| <p>با لودگی می فرستم سلاست بر حمت بیامرز هر آنچه کردم نکردم سراز پاکم آیم بگویت</p> | <p>تو پاکی بکن پاکم از فیض عامت مرا در دو گیتی بس است این کرامت من بے نوائی و کنج ندامت</p> |
|---|---|

| | |
|--|--|
| <p>تو آنی کہ باشد ز شوق تو ہر دم کجا این جمال و کجا این ملامت بیاتاً فراموش کنم ہستی خود تو نو شخوئے و رحمتے ورنہ ہر دم تو داد قیامت دہے ورنہ فردا فداے تو ہر لحظہ صد جان فدا ایسا قی کو شراز سیر چشمی کنند سجدہ خورشید محشر چو بیند</p> | <p>کلیم اللہ و آرزو کے کلامت ہمسا ناچہ نسبت بیاہ تمامت کنم یاد و ناچت ہر صبح و شامت کہ باشم کہ دارم امید پیاست بفریاد پیش کہ آید قیامت ہزاران دل پاک قربان نامت بسازم بالغام سیراب جامت تجلاے روے تو بالائے قامت</p> |
|--|--|

(۲۰) عن نیرا در احمد مبین جز ۱۰ حد را
نروانی کہ در وحدت آمد سلامت

| | |
|---|---|
| <p>این بیکر پاکیزہ نہ جسمت و نہ جانست بے عشق مبین صورت محبوب خدا را بگذشت بے قرن و ہنوز از اثر او دارد ز بلا در خسم ہر تار جہانے خوشخوئی او کرد مسخر دو جہان را خون میخورد از طاعت خود شیخ بخلوت بالا تر از ان نیست کہ حق گفت لعلک در گوشہ نشیند چو قضا بسنگر داورا جائیکہ کنند جلوہ با ظہار حقیقت تا پیر خرابات ترا بست ز شوقش در ہر دو جہان طالب و مطلوب جز او نیست</p> | <p>آنست کہ گوی ہمہ خوبی ہمہ آنست حسینست کہ جبریل بحیرت نگر آنست آن شور ملامت تک نہ تم نہ آنست آن زلف کہ سرمایہ آشوب جہانست این دلبری و ناز کجا در دگر آنست تا محشر مراز دل او پیر مغالست ہر آنچہ کہ از پاکی ذاتش بگمانست آن چشم چہ ترکیت کہ تیرش بگمانست ہرگز نہ چنین است در آنجا نہ چنانست خاک درش اکسیر و زاکسیر نشانست در باب اگر مرد خدائی کہ چہ نشانست</p> |
|---|---|

| | |
|--|---|
| <p>بکثرت عنبر انظر پاک زمانے کاین نور ہماست ہماست ہماست</p> | (۲۱) |
| <p>رازش نہ گفت و نم و نار ایہانہ ساخت بیخود قناد و سکر بیلا را بہانہ ساخت سودا فروود و دفع ہار ایہانہ ساخت افقون نود سید و سفار ایہانہ ساخت جائے کہ جرم دید عطار ایہانہ ساخت اندوہ بیتوائے مار ایہانہ ساخت</p> | <p>ز اہ پیاس شرح راسی را بہانہ ساخت صوفی کہ نور جاوہ آن حسن مست دید گستر و سایہ بر سہر مازلف پر خمش انکست چشم او سوے بیمار خود نظر او ہر چہ کرد سید ہذا خویش نشان یگسیت از محبت پنهان مامد ام</p> |
| <p>پامال ناز کرد ز رحمت عنبر فر را بر خاک او گذشت و و فار ایہانہ ساخت</p> | (۲۲) |
| <p>خورشید ہر صبح پر ستار جہانیت بسمل شدہ ہر سخت کمانے ز کینیت پروا نکند شیفہ خاک نشیت بردوش کشد غاشیہ جبریل مینیت بوسند ملائیک یا دب خاک زمینیت آنی تو کہ روشن شدہ آفاق زمینیت</p> | <p>اسے یافتہ حسن از رخ پر نور تو زمینیت ہر گونہ نشین کشتہ تیر نگہ است اورنگ نشینان اگر آئند پیابوس ہر بار کہ بخت سے رہو از نشینی ہر چنانہ نمی پائے بر قار زمانے بے نور فاندست مکائے و مینے</p> |
| <p>از پرتو او یافت عزیز این ہمہ جلوہ دم بینند آدم اگر از پاک طینت</p> | (۲۳) |
| <p>تا کجا گریم ہجران یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم العیاش یا حبیب پاک یزدان یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم العیاش عاجز زمین نامسلمان یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم العیاش</p> | <p>بیکشید بچم بجرمان یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم العیاش چارہ کارم تو انی کرد گر لطف کنی سیرت نفس ز شتم لحظہ نظر روز و شب</p> |

| | |
|---|--|
| در خیالاتی که دانی بتلایم هر نفس | مینیم از خود ایشان یا محمد صلی الله علیه و آله الغیث |
| (۲۴) | در فراقت رفته پنجه سال از عمر عزیز از تماشید هجران یا محمد صلی الله علیه و آله الغیث |
| زلف تو شد پر شمیم در شب معراج احمد مرسل بجای شد بفلک بر آمده یکیک ز غیب پیش نگامش نور تجلی نمود گشت خداین نه فلک و شش جهت ز رحمت نامش بال و پر جبرئیل ریخته او جش | راه شمع زد نسیم در شب معراج باز بعرش عظیم در شب معراج خلد نعیم و حجیم در شب معراج دید چو رویش کلیم در شب معراج یافت فیض عمیم در شب معراج شد بمقامش مقیم در شب معراج |
| (۲۵) | در بست ادنی عزیز عین احد ساخت فرو شد احمد صلی الله علیه و آله در شب معراج |
| ز شب فیض بدام تو بهر شام و بهر صبح شب و روز نماید ز رخ و زلف هویدا بدین جلوه که دارند جو سرگشته مد و مهر گم پاش و گم ریز و گم ریخ محدث چو خورشید در خنده کند سیر در آفاق چه ارواح و چه اجسام و چه احیاء و چه اموات | جهان مست ز جام تو بهر شام و بهر صبح تجلی است دوام تو بهر شام و بهر صبح نشان جو مقام تو بهر شام و بهر صبح مسلسل کلام تو بهر شام و بهر صبح پرستار غلام تو بهر شام و بهر صبح امان خواه بنام تو بهر شام و بهر صبح |
| (۲۶) | عزیز است که دارد ز هوای تو با خلاص نشاط ز سلام تو بهر شام و بهر صبح |
| اے ز توقع تو فرمان رسولان منسوخ انچه حق گفته در انجیل و زبور و توریت | جملا احکام کن گشته بقرآن منسوخ کرد در عهد تو خود از پیران منسوخ |

| | |
|--|---|
| <p>اخر آخر بتو راجع شده روز اول هر که در دایره گردش چیست افتاد</p> | <p>نکنند حکم ازل حکمت یزدان منسوخ میکند قاعده گنبد گردان منسوخ</p> |
| <p>(۲۶)</p> | <p>مصطفیٰ روز جزا نامه اعمال عزیز چون سیه دید همه کرد با حسان منسوخ</p> |
| <p>جستار و لغز و بکویه کارها کند دو چشم او بکافری چون ساعری قیون دمد دو گوش او بپارسو نشان دهد ز فاستمع بلاکشان فدای او چه پرسی از ادای او که گوید اینکه از دنی را حد جدا از احمد است ز بوشود بسدره در مشام جبرئیل تر درون من ز داغها فکار شد بشوق او پری ندیده سایه اش عجب مکن که حسن او ز شوخی نگاه او بنماز پاکد استی</p> | <p>بر همین صتم پرست را خدا نکند دو کاکلش به پیچ و خم سراسر بکند دو ابروش بگوشه اشاره از دنی کند که قامتش بهر قدم قیامت پیما کند که هر چه مصطفیٰ کند بوجو او خدا کند حکایت ز نموی او بشک اگر صبا کند هم او مگر ز حکمتش بمرسه دوا کند فرشته را پو آدمی بعشق مبتلا کند که رنذر از چشم زور ز عشوه پارسا کند</p> |
| <p>(۲۸)</p> | <p>عزیز رو سیه کجا رود جز اینکه هر نفس ز عاجز می بجز نقش چو بنده التماس کند</p> |
| <p>محبوب خدا سید ابرار محمد مصطفیٰ علیه السلام چون ذات قدم کرد بر آفاق تجلی بکشد نقاب کن و صاحب نظران را آسایش جان جان همه زندگی ما</p> | <p>تصویر حق آئینه دیدار محمد مصطفیٰ علیه السلام شد روز ازل مطلع التوار محمد مصطفیٰ علیه السلام بنمود رخ از پرده اسرار محمد مصطفیٰ علیه السلام آرام دل و دلبر و دلدار محمد مصطفیٰ علیه السلام</p> |
| <p>(۲۹)</p> | <p>خوش باش عزیز از گنه خود که ز رحمت دارد تخطی سوس گنهگار محمد مصطفیٰ علیه السلام</p> |

چون آئندہ تابہ ز تجاہے
نور شد حقیقت ز سر پایے
در حلقہ اگیسوی سخن سہاے
شوریدہ سر از جل سہماے
ہر ذرہ کوے آرام آسایے
آہنا کہ بود نقش کف پایے
از جلوہ گری نور دل آرایے
افزون گری ز کس رعناے

۵۱
 حضرت محمد بن
 زین العابدین
 رضی اللہ عنہ
 مبارک

(۴۳)

ہاشد کہ عزیز از ہمہ عالم شود آزاد
اے کاش کند شوق بدل جائے مجھ جانی خدا علیہ السلام

حیف است اگر ازوجدا بیند
عارف بجز او دیگر گرایند
چشمه که بطور مصطفی بیند
فرزانه که شان گیر یابند
آنکس که ظلم ماسوا بیند
آن صورت پاک دلربا بیند

(۳۱)
زاہد زہواے او گیرید خون
گر حال عزیز بتلا بیند

هر لحظه از اسب زنده کند سوختن
محرمی اندر عیال و سر
حیرت زده آینه ارو
محرمی اندر عیال و سر
شوریده سر حلقه گیسو

| | |
|--|---|
| <p>یادیده دل بین که ز نور حیروتی بنگر اگر ت پیش نظر عالم بالاست چو شد ز سرم سرسیر از شوق اسیری</p> | <p>شمعیت بطاق حمایر و دیوانگی عقل کل از بوی سودای کند سر هر موی</p> |
| (۳۲) | <p>چون کرد عزیمت از سیر ادراک تا مل هر نوع خداوید بهر نوع</p> |
| <p>چه بود عالم لا هوت شبستان محصلی علیه السلام سخن از لب او گوی و بهین شور در غم عقد یک سر سوگر چه بگو شد نه کشاید گر بپارند بحق رخ همه هستند بفطرت یو خوش بنگر و دریاب وجودش بحقیقت چون آورده شد این گنبد گردنده گردش</p> | <p>چه بود شمع شبستان رخ تابان محصلی علیه السلام سخن ریز زخم ز منکدان محصلی علیه السلام همه عالم زخم کا کل بچیان محصلی علیه السلام ملک جن و لیثه نیده فرمان محصلی علیه السلام اگر هست یو عارف سر عرفان محصلی علیه السلام ز سر و مهر هوید اشده بر این محصلی علیه السلام</p> |
| (۳۳) | <p>قاری البیالم از انجم عزیمت را به تنم که زوم دست زانگاه امان محصلی علیه السلام</p> |
| <p>دو چشم فتون سازش با شوق نظر دارد دور نقش بهر حلقه پریشان کند چاشما رای ماری کو خود ز رازش فرو کفنه صفالتش بهر وجهی بهر س از خدایینی بهین آن راحت رایو سف کجا ماند دو کیتی زند بر هم ز نورش بیک جلو</p> | <p>انوید بشید ایش اگر چشم تر دارد جهانی ز آئین لبش چه سود ایسر دارد نه فتنه بجز آنکس که از دل خیر دارد چه می پرسی از زاهد که حالی دگر دارد جهانی جهان آرا که خیر ای شر دارد نقابی که بر بسته گر از چهره پر دارد</p> |
| (۳۴) | <p>عزیمت ز درون حسنه بشوقت همی میسر بر حمت نگاهای کن که خون در جگر دارد</p> |

چون شد
در سر

چون شد
در سر

| | |
|---|--|
| <p>چه عجب که ز گسست او ره قدیان بنظرزند یزتم تو شعله با شیان بکشم برون پسند این تو ندیده خم زلف او نبود ترا سر عاشقی با سید ناوک ناز او دل نموده همه خون شده عجب آتش است که عشق از بند زخم بدل اندرون که بود مقدم انبیا که بود چو حضرت مصطفی بود ایمین از تب تاب با بهشتش یکایش مکن اسے سحاب اسری تو بکند آتش را برے</p> | <p>که بنوک هر مژده بیشتر سبز نشسته بجگرزند که چو مرغ قبله نادلم بهوای شوق تو پرزند چه خبر ترا که چه کافر منی دل خون زده سرزند که بشام اگر از او اندر زو فاکر بسحرزند نشو و بلند دغان ازو بجز آه که چه شررزند زود چه او سوے خلد کس که گشت از بهر فرزند به پناه سایه فرو کشته زلوا می خویش که برزند که ز اشک خون همه تر شوی چو گرفته دیده ترزند</p> |
| <p>(۳۵)</p> | <p>خوشم اسے عزیز به بعیت که محمد از سر محبتش قدی سوے صفت عاصیان ز کرم بروز درگزند</p> |
| <p>دلی که زخم با لفت او ز تاب و تی جدا نشود چگونه بود و خیال کس که جانب دمی نگردد که یک یون همی تپش دلانی او بختگی شمشیر او از گوش لبش درگزید یک سخنش قرا بر کش و خراب نشین بسخت عشق کفر گرین اگر چه گنم هزار گنه میرفتی ز سبب هوس</p> | <p>عجب بعین حالت او که جام خدا نما نشود ز عکس خورشید جلوه گرمی چو صبح گر از صفا نشود محال بود بکلم اثر که آن پیشش دوا نشود اسیر خم دو کا کل او ز بند بلار با نشود میرو بهین که عاشق او جهان شد و جهان نشود مگر بخدا که صبح و مساماز درش قضا نشود</p> |
| <p>(۳۶)</p> | <p>عزیز بیا بسکده در بلا بنشین پیاله بکش چو والد او بکشدی خرابی تو چرا نشود</p> |
| <p>عشق او ز در و شب تابع دل میشود در هر بخش روز و شب نور بار از رخش ماه نور اسپکند ها چشم باد تمام</p> | <p>التزام این عمل سخت مشکل میشود گر پردر و دانه شمع محفل میشود ناقص از ایمانش بے وقفه کامل میشود</p> |

۹۰
چو از آتش
مناظرین در
نماز است

۹۱
چو از آتش
مناظرین در
نماز است

| | |
|--|---|
| <p>مرحبا بر مصطفیٰ لوحش الله آفرین گرد هر جازه در کاروان راه او از طفیل امتش باز میگردد و بفرور</p> | <p>نوجوان از عشق او پیر و اصل میشود لیلی محل نشین خاک تحمل میشود گرز گردون هیچگاه قمر نازل میشود</p> |
| (۳۷) | <p>است درد آن کش جد و دمی ای عزیز انچه خایج میشود باز داخل می شود</p> |
| <p>دلم گر از محبت او بسوزد بسته که نور عارض او به بیند در آتش ز تاب کش خدایا درون من تپ ز پیش همیشه</p> | <p>روان به تن ز حرقت او بسوزد کنیده از شرارت او بسوزد بگسسته که الفت او بسوزد بگسسته که شدت او بسوزد</p> |
| (۳۸) | <p>چه خوش بود عزیز دمی که یادش گناه من بجرمت او بسوزد</p> |
| <p>بے لذت در غم بجز تو هر لذت در کام عاشق تو اگر آب زندگیت میرم به تلخ کامی بجز تو دلیرا روے تو از نمک بنظاره طبع تر</p> | <p>دور از درت چگونه بود آبخور لذت هرگز نبوده است چو خون جگر لذت لخت دل است ذائقه را چون غم لذت نام تو بر زبان ز شکر بیشتر لذت</p> |
| (۳۹) | <p>نامی کنی عزیز تر نم به لغت او شمر تر تو هست چو فرمای تر لذت</p> |
| <p>زاهد تسبیح خوان نوره خدا را نگر میکند آن رنگ سبز دل غزال جلوه بر طره طرار او حلقه هر تاراو مست در آئی بحال گر تو شوی پیاو</p> | <p>ورد شب و روز چند حسن خود آرا نگر بنده عشق اگر آن رخ زیب نگر شوخی رفتار او قفسه بالا نگر عالم بالا بهمه زیر کتب پانگر</p> |

چند روز
مستوفی در پیش
مستوفی
مستوفی
مستوفی
مستوفی
مستوفی

| | |
|---|--|
| <p>جلوہ سیمای اوز گش رعنا سے او سجدہ در ابروش کرد ملت کعبہ ہمین فیض دہم سیوی در لب جان بخش بین داد پیر صحت خبر ایزد از آیات او</p> | <p>ظل مرا پائے او عین تجلی نگر گشت پرستار او دین کلیسا نگر معجزہ موسیٰ در بر پیشانی نگر نم دلی ختم کن پس قدمے نگر</p> |
| (۴۰) | <p>احسنیٰ تم شمس عزیز پیشرو انبیا است خوبی ہر یک درو حبلہ بیکجا نگر</p> |
| <p>لے آنکہ ز مستوری ہستی بہ حجاب اندر از شوق تو در جو شمع چون دل بشتاب اندر از آتش عشق تو بگداخت وجود من مصحف بتوان گفتن این روی کتابی را از جنبش زلفیت در مشک بود پوئے ہر داغ کہ ز عشقت چون صفرا در شد مردم ہمنایت ایکاشش جمال تو محبوب ہمہ نازی ہر جا کہ فرس تازی گر بردل بریانم افتد نگہ گرمست چشم از زعمت گردید یاد ز نظر آبے</p> | <p>خود ناظر و منظور می ہر دم بہ نقاب اندر من از رخ سحر نیم پریمون جاباب اندر چون رنگ نہان گشتم از گل بکباب اندر ناید ز جمال تو حرمے بہ کتاب اندر در گردش چشمت جوشی بشراب اندر ز نہار نیا دروشش این دل بحساب اندر بیدار کند بچشم از جلوہ بخواب اندر چہرمل ز سر بازی پدید بر کباب اندر از خستگی افزاید لذت بکباب اندر کاین بکر معلق را بیند بحباب اندر</p> |
| (۴۱) | <p>میخوانمت از الفت ہر لحظہ عنایت ز کاسا باشد کہ عفاک اللہ کوئی بچو اب اندر</p> |
| <p>ز اہد اپیری و نادا سے ہنوز کشتن نامی احسنیٰ بے میم را مینو اسے ہای عشاقش پیرس</p> | <p>سرا حسیلہ علیہ السلام را نمیدانی ہنوز سخت بے بہرہ ز عمر فانی ہنوز ایکہ در ترتیب سامانے ہنوز</p> |

بوده در بند آسانی هنوز
 آشکارا لے و پنهانی هنوز
 بیخبر از داغ در مانی هنوز
 دارد از نفسش پریشانی هنوز
 عمارت داری ز غم بیانی هنوز
 سمرقند از پیشانی هنوز
 نام تمام و نام سلمانی هنوز
 ملک او یک سوز ویرانی هنوز
 بر سر او تاج سلطانی هنوز
 کافورم کردی و ایامی هنوز
 با چنین آلوده و اما غم هنوز

راہ بردن تا خورشید منکست
 عشق گوید با جمبال پاک او
 در و با مجروح او گوید کہ او
 عقل کل ز آغاز فطرت سیر
 خویش را ہرگز مگود یوانہ اش
 عاشقش صد بار گر میرد بود
 با شہید تازگو بد غمہ اش
 شور محشر کرد گیتی را خراب
 غش آمد بر زمین از آسمان
 نکست سخی مے کیم با خال تو
 نیست از رحمت او نامید

گرچہ از شوقش بجانم لے عزیز
 میزدیم با سینه بر پانی هنوز

(۴۲)

لے کرم کتر بفریادم برس
 مضطرب مضطرب بفریادم برس
 حال من من بگر بفریادم برس
 شافع محشر بفریادم برس
 ساقی کوثر بفریادم برس
 یک زمان دیگر بفریادم برس
 اے نکوگو ہر بفریادم برس
 شاہد لب بفریادم برس

رحمت داور بفریادم برس
 یا رسول اللہ بشنوع غن من
 رو سیاہم شہسارم عاصیم
 مے نم شام و سحر بر دوت
 تشنہ کام شورہ زار حسرت
 کردہ از بد و فطرت لطف با
 ابرویم ریخت نفس آتشی
 بیدم در پیری از کردار دشت

| | |
|--|---|
| <p>فاتح خمیس بفریادم برس افسوس در بفریادم برس نازنین پیسگر بفریادم برس لب جهان پرور بفریادم برس واسطی منتظر بفریادم برس خواجہ برتر بفریادم برس اسے بلند افسر بفریادم برس لے ہمایون تر بفریادم برس</p> | <p>در دو کو تم نیست حصن عافیت بے سرو پا یم غریب و یکسم می کشی ناز و دوا لم از کرم کیست جز تو کار ساز و جان نواز قلب تار یکم زوال لیل آیت کمتر از ہر گشت ہمدراست تو شمن شاہی و من درویش تو سپیدی و نور کائنات</p> |
| <p>ناکسم ناکس عزیز اندر نام ابستم ابستم بفریادم برس</p> | <p>(۲۲)</p> |
| <p>بر تو پا کستہ از جهان و آتش حامی و دایمی ہنگام و آتش ہر کجا او بود لامکان و آتش بالیقین زندہ جسا و دان و آتش از زمین تا زمان حکمران و آتش و آتش جان جان جانان و آتش</p> | <p>شاہد و شافع و مسربان و آتش انبیاء و ائمہ او لیا و آتش سایہ اش بے نشان پر تو او جهان نام او مصطفی شان او و آتش حکم او نافذ است از ازل تا ابد سوی او روی من روی من سوی او</p> |
| <p>تا منم سرخوشم اسے عجز و آتش ہم عیان پیش ہم نہان و آتش</p> | <p>(۲۳)</p> |
| <p>نکتہ نکتہ زلب عمل تو جان خلاص جز نہ پر قتن دل نیست نشان خلاص بر تو از ہر دو جهان آمدہ شان خلاص</p> | <p>لے مقصود ز کلام تو بیان خلاص ہر کہ شیدای تو گردد پذیرفت ترا تا پسندیدہ تست این عمل شایستہ</p> |

| | |
|---|--|
| <p>برند تیر و عاگے بکمان حسنلاص کز اول تا بایدهست زمان اخلاص آشکارا نکم سر زمان اخلاص</p> | <p>میر بر هدفت مقصد اگر مخلص تو واده مشرود طوبی و مقام ناز است دانت احسن و محمود و ازین بشیرک</p> |
| <p>جز با خلاص بتی ده نتوان بر عسیر روضه خلد برین هست مکان خلاص</p> | <p>(۴۵)</p> |
| <p>بستت حاجت آینه براس عارض روح قدسی تمییز زلفا عارض هر صبح زهرت به ثنائ عارض تازه رویت بهر وجه ادا عارض پرتو نور قدم برده کشا عارض نور تا دور ابد گشته فدا عارض</p> | <p>ایک آینه کنی دل بصفای عارض میشود پیش تو از جلو حسن تو دام ماه همراه اگر داغ بدل می سوزد سبز نگینت اگر شان مرا پای شما چه عجب گریه موئی بحضور تو که هست ظلمت از روز ازل حلقه بگوش زلفت</p> |
| <p>مصلحتی ختم رسل آمده لازیب عزیز من آرائی است نمودار ضیای عارض</p> | <p>(۴۶)</p> |
| <p>از ره راست برگردید غلط کرد غلط شوخ چشمی که نترسید غلط کرد غلط گر جدایت ز خدا دید غلط کرد غلط نکته سخی که نه سنجید غلط کرد غلط هر که سرگشته نگردید غلط کرد غلط ره نوردی که برنجید غلط کرد غلط</p> | <p>هر که عشق تو نه و زید غلط کرد غلط ز گسست منور جلال ما زاغ واعظ پاک نظر گر چه نگا ہے دارد مایه وجد بود زمزمه لغت شما میکند زلف تو دیوانه خود را آزاد گل کند از غلش خار دیار تو بار</p> |
| <p>نیست جز نعت تو یک حرف بدیوان عزیز معترض گریه پسندید غلط کرد غلط</p> | <p>(۴۷)</p> |

| | |
|---|--|
| <p>به جسم تو از زندگانی چه خط نمیدیم هنوز آن حرم جسم درینه نیامده چشم اندرم خوشم از شناس تو دور نه مرا اگر وصف خال تو شاعر نکرده کس را که در سینه دارد غم و غم</p> | <p>وگر خود بود و جا و آن چه خط درین مسلم از کمالی چه خط اگر دیدم از تنگ مانی چه خط ازین گونه شیدا بیانی چه خط و به علمش از نکته دانی چه خط بود که چه صد شادمانی چه خط</p> |
| <p>(۲۸)</p> | <p>نیکویم اگر لغت احمدی است همانا از شیرین بیانی چه خط</p> |
| <p>کیست جز احمدی به محبت شافع که بود از امام علی که بماند به جحیم بندگان را زکند و بد شافع محتاج خواست آسایش با با همه سالی حق کند روز جزا آنچه رضایش باشد ایزد پاک چنان پاس دل او نکند</p> | <p>اوست از روز ازل به قیامت شافع چون شود غوا حبسه بولا که به شافع دوید و داد گردش کرد در رحمت شافع از تب و تاب نیاسود بخلوت شافع حامی امتیان ست برافت شافع که نشد سر زده یکدم ز شفاعت شافع</p> |
| <p>(۲۹)</p> | <p>گر چه هستم به تن سخت سیه کار عزیز میرانند ز عذابم به عنایت شافع</p> |
| <p>از جبال اوجهاں دارد فروغ جسوه از نور پاک مصطفی است شمع آسایشگر پر نور او از وجود او مکان شد لامکان خانم از مهرش بحکم اعتقاد تا گذشت از کوچیه ز نقش نسیم</p> | <p>هر یکین و هم میکان دارد فروغ گر زمین و آسمان دارد منور بے حجت از بے نشان دارد فروغ کز تجلی هر زمان دارد منور از یقین بے گمان دارد فروغ از بهار عشق بوستان دارد فروغ</p> |

| | | |
|---|---|--|
| | (۵۰) تھرومہ ہر ایک زردیش لے عزیز ہمچو جسم از نور حسان دارد فروغ | |
| عاشق او میکش از ہمہ رو کیطرت شور انا کیطرت غفل ہو کیطرت جنش دل کیطرت زخم گلو کیطرت صبح برو کیطرت شام ہو کیطرت مطرب فی کیطرت جام و سبو کیطرت خاک قدم کیطرت آب وضو کیطرت | حسن بتان کیطرت عارض او کیطرت چون رخ او جلوہ کر در ملکوت افتاد بسل او را کشد ہر نفسے بر زمین سیکند آن حسن پاک پردہ کشاے شود اہل نظر دید نیست حالت مجذوبان بر سر کولیش بہرین درد و کف قدسیان | |
| | (۵۱) باد در کابش دوید و شب اسکے عزیز شان علو کیطرت عز و لو کیطرت | |
| جبریل بتلاے تو یا صاحب البراق دارم بسر ہو اے تو یا صاحب البراق تا ساخت آشتنایتو یا صاحب البراق لے بہتیم فداے تو یا صاحب البراق در سایہ نواے تو یا صاحب البراق ہر خوبی اداے تو یا صاحب البراق | اے عرش زیر پای تو یا صاحب البراق ہر حبت از ہو اجس نفسم سیاہ و بیگانہ گزشت عشق زہریک او پس را باشد کہ وار ہانیم از تار و پو و نفس آرام یافت آدم و ہریک زانیا دل می برد گیشم زدن از ملا گمہ | |
| | (۵۲) دور از دہرت در آتش و آیم عزیز و سبیتانم از براے تو یا صاحب البراق | |
| جانفراے کل السلام علیک انتہاے کل السلام علیک آشنای کل السلام علیک | دلرباے کل السلام علیک ابتداے کل السلام علیک ایکہ بیگانہ زب نے خبرے | |

| | |
|--|---|
| اے گداے تو ہر کہہ رہے ہو در حضور تو فرض کر دینا راہ گم کردہ ام جو تا بنیسا نفس کلی و این نفوس ز تست اے بسو تو صبح و شام ہر دم پیروان تو پیشوایان اند | پادشائے کل اسلام علیک ازیرائے کل اسلام علیک رہنمائے کل اسلام علیک اے درائے کل اسلام علیک التجائے کل اسلام علیک پیشوائے کل اسلام علیک |
| (۵۳) | میکند ہر دم التماس عزیز مقتداے کل اسلام علیک |
| حضرت احمد السلام علیک حامی کار ہر نیکو کارے شمع طاق حرم حسن و جمال عرش و کرسی و سدرہ و کعبہ جام بخش مقام از رحمت چون بر حمت جواب یگوئی لا مکان جایگاہ بر تو سلام دلبر ہر کہ دلبری داند ای فرشتہ نثار پاکئی تو رشک ز یون شرقی و غزلی | سید مسند السلام علیک شافع ہر صمد السلام علیک نور نہ گنبد السلام علیک صدر رہبر مسند السلام علیک ساتی سرمد السلام علیک بیحد و بے حد السلام علیک طیبہ مرتد السلام علیک شاہد غرقت السلام علیک اے یشتی خدا سلام علیک ای مبارک قدر السلام علیک |
| (۵۴) | یا محمد عزیز خستہ جگر برد درت آمد السلام علیک |
| سراج النبیین سلام علیک | محفل طلب بیاسین سلام علیک |

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| سلام علیک که شمع الوری | خداوند تمکین سلام علیک |
| سلام علیک ای حبیب خدا | سزاوارتختین سلام علیک |
| سلام علیک از ازل تا ابد | به آداب و آئین سلام علیک |
| سلام علیک از خدای جهان | بصد زین و آفرین سلام علیک |
| سلام علیک از دل و جان ما | از ایمان و از دین سلام علیک |
| سلام علیک ایها المصطفی | که حق کرد و تلقین سلام علیک |
| سلام علیک ای محمد مجید | بنی خدا بن سلام علیک |
| سلام علیک از سر احترام | لعنوان رنگین سلام علیک |

| | |
|------|--|
| (۵۵) | جیبی سلام علیک از عزیز که فرض است فرض این سلام علیک |
|------|--|

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| ای جمال تو منشای رنگ | مظهر جلوه هستی رنگارنگ |
| بر فلک می رود هوا و ابرت | چون سیجا اگر کند آتشک |
| موم شد سنگ و در دلش جاداد | چون بیفتاد پای تو بر سنگ |
| هر که میخوانیش سجایب خود | میگریزد و خود بصدور رنگ |
| ایکه در شان تست اله نشر | آمدم پر در تو بادل تنگ |
| مهر بپیش نکرد تقدیرش | هر که آورد دامن تو بچنگ |

| | |
|------|--|
| (۵۶) | چون عزیز از گنبد پیشما غم یابنی آمد آه آه ز رنگ |
|------|--|

| | |
|--|-----------------------------------|
| ای بصفا از ازل آینه هر یکال | معنی جان پردری صورت حق جمال |
| منظر ذات و صفات عالیا ترا حیات | نور همه کائنات تنبیه ذوالخبر مال |
| هر که تجو را به یاد کرد چه فنا شد و نبرد | نقش دو گیتی ستر و از دل مشرق مثال |

| | |
|--|--|
| <p>منشار از وینا ز چاره بیچاره ساز جلوه شمع حرم گلبن باغ ارم خواجہ پال و پست داور ہر انجہ ہست</p> | <p>شاہ عاشق نواز دلبر شیرین مقال سرحدوث و قدم پاکست از ہر خیال عین حق و حق پرست اصل ہرہ حال قال</p> |
| <p>(۵۷)</p> | <p>جان عزیز از وفا خاک تو شد مصطفیٰ یک نظر از اصطفیٰ جانب این خستہ حال</p> |
| <p>تا گفتہ ام سخن بہ غنائے محض جان آفرین بشو روز آشنی از سخت ہر شے کہ بہت بہت بچشم ز نور او با کم کن از گنہ و پیام ز از پیش بیتاب از محبت دلی خواب از کرم محو خودم بحکم کرامات ہر نفس</p> | <p>در بزم نعت نذر سحر محض صاحب دل آفرید برای محض پیش نظر نماند و ای محض انیت التجاز خدای محض پال شوق از ہر ادای محض تا اشتیاق کرد فدای محض</p> |
| <p>(۵۸)</p> | <p>جانم فراز عرش برین است لے عزیز ز ان رو کہ سرنسازہ بہای محض</p> |
| <p>ہوای خاک یثرب می کشد سوسے بیابانم اگر رنگ خزان دارد رخ زردم ز بی برگے شراب معرفت خودم حقیقت کردم سرم بکفر شوق او شادم کہ روز می غمزہ جنش دوزخ نقش از بلایم در عجب گشتگی دارد خدای پاک دانی پر دہے ہمہ در نیصورت</p> | <p>بکن لے عشق در مانم گرازہ قمار در مانم سر شک خون چشم آرد بہار صد گلستانم احد را اگر ز من برسی بجز استغاثہ مسلمان ساز و از جادوی چشم نامسلمانم کہ در پیری ز کافرا و جوالی ناپس مانم درین مشرب کہ بہت جز محمد نیست الا نام</p> |
| <p>(۵۹)</p> | <p>الہی گرچہ ہستم سخت آلودہ عزیز آسا بکن از آبرو سے نعت استعدیا کہ لا نام</p> |

در چشم من
در چشم من
در چشم من
در چشم من

در چشم من
در چشم من
در چشم من
در چشم من

| | |
|--|--|
| حسن رخ مصطفی من گم روز و شبم خسته دل از پای او آه که دور از درشش در چشم میکشدم این بوسه نفسی گر برساند صبا منت او جان چه بود پیش او اگر طلبید | نیست جز از جامه گردن نظم از دو همان در غمش بے خبرم گر کیند هر زمان چشم ترم کاش که از جامه او جان بزم منتظم بود او هر سحر کز اثرش از سرش در گذرم |
|--|--|

| | |
|------|---|
| (۶۰) | همچو عین ز از گنه رود سپهر دلف و کرم |
|------|---|

| | |
|---|--|
| گرچه گرفتارم به تو ایام تا دم دل میکشم از روز سپاهم به بلا جان بدم میکشد این تاب و تبیم روز و شبم گر بتر او ز درون جوش دلم غم زبده آه ازین حال تبه آه ازین روز و شب عشق نماید ز سرم عالم بالا به هوا | شام و صبح خسته جگر ز منم آری ایام در سر سود از تخم زلف من ساسه تو ایام فانقش یک نظر از دیده بنیاسه تو ایام سرخ و شرم و جگر کش از یاد و بیناسه تو ایام گر ز سر پر تو نور از رخ زیباسه تو ایام گر بکند پیکر سیر قامت رعناسه تو ایام |
|---|--|

| | |
|------|--|
| (۶۱) | همچو عین ز از گنه رود سپهر پیر گنهم معتد فرخ خاک کف پاسبه تو ایام |
|------|--|

| | |
|--|--|
| خاک راهت شدم و جان بوییت دادم ایکه در عشق تو از خنله پراغ آدم ایکه بمواره کنی گریه بهم دردی ما پایه دی کن دور یاب که شرط کرم است پیر گشتم به اعمال بستم به سنگ | عقل کل از فلک آمد به یار کب آدم چشم دارم که بگوش تو رسد فریاد آدم واسه بهین اگر از لطف نه بخشی دادم سخت در مانده ام و جگر تو نیاید یاد آدم آه صد آه که از راه حجب هانت آدم |
|--|--|

| | |
|---|---|
| <p>ترسم از نفس که چون خاک کنی پودا داد را چرا که از بسند کند آزاد م که جز این هیچ نیاموخت مرا استاد که کند سوز لطف به بلافت استاد</p> | <p>ای رسول عربی که تو گیسوی خرم کرده در حلقه تشویر اسیرم تفتیر آینه رحمت از مصحف رویت یاد است و ابراهیم ز گرفتاری کفر خم و تیغ</p> |
| <p>بر درخت آمده مجبور غم ز بیکس یا خدایا که این از بند نوازی شد دم</p> | <p>(۴۲)</p> |
| <p>بر باد گشته خاک ره کاروان شوم هر کس بچشم می رود و با بجان شوم از خود رویم و از همه عالم نهان شوم بیجا شوم گر همه تن ناتوان شوم یارب چنان کن که چنین از جهان شوم تا مثل تیر سر بر او از کس شوم</p> | <p>عمر عزیز ز رفت بیا تا روان شوم برخیز تا بنیم بسوخت مدینه روی باید شدن بکلم جنت چو پاک روی بیدست و پا رویم و ترسیم چون نظر داریم حسرتی که به بنیم آن حسرم ای زاهدان گوشه نشین حرف هستی</p> |
| <p>گر پیر گشته ایم چه اندیشه ای عزیز عسرم مدینه کن که دوان چون جوان شوم</p> | <p>(۴۳)</p> |
| <p>گر تو می جویی مراد کو چه با منی در کند از هیچ زلف مشکای آینه شوم که در محو جلوه حسن حق نمای شوم سخت کار با چرا از اجرای آینه شوم سیکند زنده با عجب از ادای آینه شوم در خیر از حال در بای آینه شوم</p> | <p>سر بر چشتم جهانم خاک پاست آینه شوم سر بر دایم چه داند و اعظم تاریک شوم دیده بینای من در پردۀ آینه شوم جزو جوش سوراخ طلاق عین و غیریت شوم مر جاپیر طریقت که پس مرگ لبش شوم عین عرفان است چشم بیکای اهل نظر شوم</p> |
| <p>سکندر رشک خواند بر بر غم عزیز</p> | <p></p> |

در بخش
مقتولین
نارنج و بار

| | | |
|---|---|--|
| (۹۴) | گر مشیت شکر از رحمت فدای حق شد | |
| <p>بسته مویش اندر دام ویده ز سحرش خون آشام مست سقا هم بام و شام هست صدای بے هنگام باد بوجوش افزا و رجام عاشق او حسد دم تا کام خنده وصالش را انجام بخت دلم سوداے خام گر بفتد طشتش از بام</p> | <p>واله رویش بے آرام ز گسست او بمیار عاشق حشش هر ساعت نالہ زارم از دور لیش اشک بچشم از شوقش خسته او نالان هر وقت گریه خیالش را آغاز کرد هوس زخمش بے درد مرگ بود مشتاقش را</p> | |

| | | |
|---|---|--|
| (۹۵) | شد ز ثنائے او مشهور بود عزیز اول گنم | |
| <p>سلامے به عز و علایم فرستم سلامے بهد الدجے میفرستم سلامے به شمس الضحی می فرستم سلامے بنور خدا میفرستم سلامے سوے مصطفی میفرستم سلامے بصدا التجا میفرستم سلامے به صبح و مسا میفرستم سلامے با خلاص میفرستم سلامے به صل علی میفرستم</p> | <p>سلامے بخیر الوی میفرستم بید الدجے میفرستم سلامے بشمس الضحی میفرستم سلامے بنور خدا می فرستم سلامے بجان میفرستم سلامی ^{صلی الله علیه و سلم} با سعادت بصدا التجا می فرستم سلامے بصبح و مسا میفرستم سلامے با خلاص میفرستم سلامے به صل علی میفرستم سلامے</p> | |

| | |
|--|---|
| <p>سلامت بہ صاحب لوامیفرستم سلامت بہ صدر جمایفرستم سلامت بحکم ولایت فرستم سلامت سلامت بہ مہر و وفا میفرستم سلامت سلامت چو گل جالفر میفرستم</p> | <p>بصاحب لوامیفرستم سلامت بہ صدر جمایفرستم سلامت بحکم ولایت فرستم سلامت بہ مہر و وفا میفرستم سلامت براہل بقیع و برآل محکم</p> |
| <p>(۶۶) عزیز از نیازے کہ دانی پیایے سلامت ہدایہ الہدی میفرستم</p> | |
| <p>السلام اسی جمع ملت السلام لے فروغ دین دولت السلام پردہ دار واحدیت السلام اے نمودار حقیقت السلام لے بغضت عین رحمت السلام احمد ختم الرسالت السلام</p> | <p>السلام ای نور وحدت السلام اے چراغ آفرینش تاابد السلام انجوا جہ کون و مکان ایکہ در حسن توحی صورت نامت اے زسرتا با جمال کیسریا بیشتر بودی و پسترا دی</p> |
| <p>(۶۷) جز در تو نیست ما و اے عزیز السلام اے حرز است السلام</p> | |
| <p>بر خاک رہ چوماہی بخود پیوہ رفتن از بادہ ستا ہم ساغر کشیدہ رفتن جیب قباسر از ہم دریدہ رفتن بر خاک سر نہادن بس آرمیدہ رفتن چون آہوان صحرا از خود رسیدہ رفتن کا بخانی اند جز سر بریدہ رفتن</p> | <p>خواہم بکوی احمد از سر و دیدہ رفتن در وادی مدینہ باید تبارک و تعالی باید در ان بیابان دیوانہ وار بخود راہیت راہ شیربای پاک رو کہ زید راہ مدینہ سرکن بر خیزگر توانی در ریشش افکنم دل چون مرغ نیم بیل</p> |

| | |
|--|------------------------------------|
| بیرنگ شو بشو قش و دند بک توانی | سرور هوا چو رنگ از رخ پریده رفتن |
| از خود روم بیاوش تار و برم بکوش | آسان بود همانا در راه دیده رفتن |
| (۷۸) از گریه بی سرو پا چون مردمان بینا | مثل عجز تر شیدا خواهم بدیده رفتن |
| بهر دیدار تو باید نفسی بهتری ازین | سیکتم گریه پی چشم تری بهتر ازین |
| سحر دم آرد امروز خیال تو بدل | ندیدم تا بقیامت سحری بهتر ازین |
| میخورم خون جگر از غم این کار دمام | کز پی رخ تو شاید جگر می بهتر ازین |
| لوحش لعل چه نسبت بقیامت که من | ناز بردار قدت نقشه گری بهتر ازین |
| خویم آن روز که سر بر سر کویت فکتم | که نباشد بجان رگداری بهتر ازین |
| میکنی رحمت و ز آرزو که توانی کردن | آن قدر کن که گویم قدری بهتر ازین |
| گر چه بیا د سلامت بفرستم به پیام | عشق گوید که بچو نامهربمی بهتر ازین |
| مژده آمدت داد بافاق مسج | کس نیاورد و نیارد خبری بهتر ازین |
| باب جبریل که دارد حرم اجنه و ملک پاک | مینست در گلشن فردوس دری بهتر ازین |
| سر کف از سر سودا می دهر دم چو غریز | خواهم از بهر تار تو سری بهتر ازین |
| رخ اوز بهار برنگ چمن | تن او ز صفا همه رشک سمن |
| سر زلف دو تاش چو مشک خن | همه پیچ به پیچ شکن شکن |
| سمنش بدین به از آب خضر | به از آب خضر سمنش بدین |
| لب او چو شگوفه بتازگی | که گلاب شود گل از او همه تن |
| که زنده ز لطافت او مشل | شده سایه لطیف ز لطف بدن |
| بجز راکه جدا نشود و نشود | رغش دل من زورش سمن |
| چو عجب که ز درد محبت او | به پیچ چو عجز ز زیر کفن |
| (۷۹) ان اس غزتا بتوانی شتاب کن | این سر که هست خاک در آغوش کن |
| با صطفی تپلسه گیسوان خود | آزادم از اسیری هر پیچ و تاب کن |

در این کتاب
از کتب نفیسه
است

عزیز و عزیزتر از عزیزان
و عزیزتر از عزیزان

| | |
|--|--|
| <p>برکش ز چهره بزرگمانی علی الصباح از پیکر تو نور خدا جلوه میکنند عکس رخت بدیده گریان سن فلک بگذشت از حساب خطیات مجید</p> | <p>هر ذره از تجلی خود آفتاب کن بنما جمال و تجلده مارا خراب کن وزیر تو تجل خود گل در آب کن اے عاشق کرم کرم بحساب کن</p> |
| <p>(۱۰۳) ختم ست دور عمر خدا را بر حتم روکش طالع رب رشک مشک چین عشوه میسر بدخال هندوش شمع ایمن و صبح دلکش گر ندیده نور لم یزل طامق ابروش قبله حرم جلوه اش بحسان برق دروجی</p> | <p>بیانه عزیزتر از آفتاب کن عارضش چنان کاکش چین سحر کند چشم زرگین پر تو رخس جلوه حبسین حسن مصطفیٰ یک نظر بسین امر و نهی او مصحف بسین نام او بدل نقش و رنگین نفس و شمشاد ما آستین</p> |
| <p>(۱۰۴) اے جمال پاک تو ایمان من یا محمد ﷺ یا نبی یا مصطفیٰ انچه بنمای همان عین یقین احمد ﷺ را در دلم از حد گذشت یک نظر کن از کرم تا بگذرد بس که دل دارد خیال ردی تو</p> | <p>جلوه حسن تو نور حسان من خیز تو بنو و صبر است عرفان من انچه فرمائی همان تسلان من یا رسول الله ﷺ در مان من از ملائک پاکی دامان من آئینه شد دیده حیران من</p> |
| <p>(۱۰۵) بی سمر و پایم ز عشقت چون عزیز کس نیابد ره بکنه ذات او حق درین صورت تجلی کرده است نور او نور کسیت اول تائنته</p> | <p>هست بے سامانیم سامان من بنگر اندر مصطفیٰ آیات او نقی خود کم گشته در اثبات او سپیکر آدم بود مراست او</p> |

| | |
|--|--|
| سرخوشم از رحمت محمدات او | به خودم از شوق دهنم رقص بندوق |
| | (۴۳) هر نفس از جان و رو دیکه عزیمت بر دیکه صاحب و قدر یاست او |
| حسن صفای اینده روی خدا نماست تو نیست بچشم عارفان در دو جهان درامی تو حیرت و عشق رویتو بخود دی و تنای تو مونس ما بهر غم ما همه از بهر اسے تو نور جمال هر چیل بر تو می از نقاسے تو در دل و جان نشانت سرکشتم ز پامی تو | ایدل تنگ عاشقان خلوت دلکشی تو آمده زلا مکان جلوه گری بحکم و جهان آدم و آرزوی تو عالم و جنت و جوی تو مایه جان آدمی روح مسیح مریمے خاک در تو جبرئیل ز که ربای تو فیصل کعبه رعش دامنیت قبله حسن خوانمت |
| | (۴۴) گر تو بنواز و دلبری سوی عزیز بسنگری دل بغم تو خون کند جان بکشد فدای تو |
| آئینه صفت بیند هر دیده بسوی تو آنگس که شود گاهی ز نسبت زبوی تو سکر گشته ز بیتابی در حلقه موسی تو بشپا بهر حالت و دیوانه خوشی تو پیمانہ بکفت رقصه میخوار بسوی تو چشمے که بود روشن از روی نکوی تو | ای دیده مشتاقان آئینه روی تو هر لحظه کشت آبی هر وقت زند را به دلهای سیه کاران جانها سے گرفتاران در هر غم و هر شدای و در بند و در آزادی به خود ز سیمیتی غافل شده از هستی هر دشت کند این هر خانه کند گلشن |
| | (۴۵) بیچاره عزیز ترا ز غم یکسوز همه عالم سودا زده سے آید هر روز ز بکوی تو |
| زندگان یافت از بریان او اولیا سرب خط فرمان او | مرحبا جانی که شد قربان او نور پاش حرز جان انبیا |

| | |
|---|--|
| <p>کف سر عیش او بود ایمان او هر دو گیتی بسته احسان او ماهیمه وابسته دامن او غور کن اندر وجو سب امکان او</p> | <p>جندارند که از مستیش هر چه بود است از او وجود بے خطر و داجنت سیر ویم از تحسین بگذر اطلاقش فکر</p> |
| <p>احمد اورد و سب بجان دارد بخیر از سب رحمت یکن درمان او</p> | <p>(۷۷)</p> |
| <p>مومن ار شود کافر کی بود گناه او جان هر سر اسیمه کاکل سیاه او هر سایه میخواید از رخ چو ماه او کافرو دین داری هر دو خاک راه او نیست رحمتش غافل از فتنای آه او هر که سنگ در گامش گشت سجده گاه او</p> | <p>چونکه میشود کافر مومن از نگاه او بیخ و تاب محبوبان دام حلقه خوابان این جهان از و گشتن آن جهان از روشن کعبه و صحنه هر دو گرد او طائف هر که در غمش میرد ملطاف او خبر گیر قبله در نیاز است پیروی نماز او</p> |
| <p>خند عجز بر مسکینت از فراق تو خسته چون تو رختی بنگر حالت بنده او</p> | <p>(۷۸)</p> |
| <p>از ازل قبل از باب نیاز آمده هر نفس مونس بر جسم راز آمده گر تو بر نفس میجا به بند آمده جان عشاق فداست تو که باز آمده کمیتی یک گنهگار نواز آمده ریشم آید که تو از ملک حجاز آمده الله چه عجیب است در اندام آمده</p> | <p>ایک تر کانه به بنگار من نیاز آمده هر زمان یار جویان خدا بین شده کرده زنده با عجب از صدای تکبیر رفته بودی سب معراج پیوسته لاهوت آن خوابان دگر و حسن اداسه تو دگر آه داری یقینا پوست مدینه حاجی از ازل تا به ابد حامد و محمود نوی</p> |

| | |
|--|--|
| صورت آراس حقیقت به مجاز آمده | دلبری بر تو تمام است برو چه که هست |
| | (۷۹) گریه می آیدم از هر غزل لعلت عزیز تا تو در بزم سخن ز مهره ساز آمده |
| بر خال چیده مجمره گردان بر آمده تغیبت کز نیام بیدان بر آمده سنبلی که هم ز خاک پریشان بر آمده صد شورا ز نهاد من کدان بر آمده از دامنم هزار گلستان بر آمده در دلم بصورت دربان بر آمده | دودی که در هوا بتواز جان بر آمده ابر و تپو که سر بند پیش او جهان باز لعل بر خست چه زندان همسر نوش لب تو سائیم چون گل زخم دل از لبس که در خیال رخت خون گریتم بیماریم به عشق تو شکل شفا گرفت |
| | (۸۰) جان عزیز بود نشا ر تو لا جرم از کمال لب و شوق تو آسان بر آمده |
| منظر انبی اناشده الله الله که تا کجا شده رهنمای قایم شده شمع کاشانه دلی شده تا ز آفاق دور باشد حسن صورت بصدفا شده گر تو با کز آشنای شده فخر هر یک ز انبیا شده | بسکه یکتا بهر ادا شده شب اسرار گذشت از عرش عاشقانه بکجوه های جمال رخ بر افروخته بنور مدم همه صاحب دلان قدر تو اند صین عشقی و خود به نیرنگی به نگاهی کسته ز تار آدم و شیث و نوح و جمله رسل |
| | (۸۱) آفرین بر تو ای عزیز بیا که تشنگی کوک مصطفی شده |

| | |
|--|--|
| <p>تا عشوه ساز ز کس بیمار کرده صوفی فدا ده است ز کونین بنخیر از لطف کرده به نگا بی خدا نما هر سو که بسوه ساز خرا سیده نیاز شادم که داده از حقیقت خبر مرا سودای من سر آمدنی کو که موبو</p> | <p>آفاق را به سحر گرفتار کرده تا بخودشش به پر تو دیدار کرده گربت پرست محرم اسرار کرده خاک مدینه روشش گلزار کرده فارغ ز بند سجه و ز ناز کرده جانم اسپر طره طرا کرده</p> |
| <p>(۸۲) جان برب است از غم عشقت عزیز را هم خود علاج کن که دل افکار کرده</p> | |
| <p>ای عاشق صن تو هر عاقل و دیوانه پروانه گرت بیند چون شمع کند گریه سودای خم زلفت سرا بکند آورد از شوق تو میر قصه هر زاهد و هر شاه از دین جمال تو وز کفر و دیسویت تا دور سقا بهم شد کوثر لب و نیت</p> | <p>روشن ز تو می بینم هر خانه و دیوانه پرواز کند بخود هر شمع جو پروانه افسون دو چشم تو در خلق شد آفت در هر دو جهان بنود مانند تو جانانه اسمیت بهر کوچه رسمیت بهر خانه میجوشد بهر میریزد در بزم تو بچانه</p> |
| <p>(۸۳) لطفی که عزیز از تو جز لطف نمیخواهد در کوک تو می آید هر خطه فقیرانه</p> | |
| <p>دو عالم با کل گرفتار داری ز سر تا پیرامنی یا محبت دو ابروی خم چون دو شمشیر عریان تن نازک و عارض ماه و پیکر جاسی درخشنده برق تجلی</p> | <p>بهر مو هزاران سیه کار داری نظر جانب هر گنگار داری دو چشم فسون ساز و عیار داری قد و لکش و لعل و ربار داری لبه نوشدار و کس بیمار داری</p> |

| | |
|--|--|
| که ناوید عشق بسیار داری | اواس تبی زخم در خون تپاند |
| عزیز را بخت الله که از کفر عشتش نسان در تیر خرقه ز نار داری | |
| انت ما وانی فایده نی ویر مطلبی قد صلت العزنی تم و قلبی سیس بی اتنی ضیعت دهرانی الملهای کاشیتی احمد است که گاه هم هر نفس روز و شبی قادری با نسیا مادی و پند اندازی آرزو دارم نگاه لطف با شرم نبی | یا مبشر یا منقذ یا جمعی یا نبی یا محمد یا رسول الله یا خیر البشر یا ربانی یا غنی یا ملازمی یا معاذ از معاصی رو سیاهم که بویم شمشید سائے حاکم لقلب عاتقی یا مصطفی یا جمعی یا جمیری یا مکرم یا کریم |
| یا مفصل یا مقرب یا خلیع المذنبین رحمت کن بر عزیز از نکوئی خلی | (۸۵) |
| باشد که از کرمت گاه به من نگری میدانت بقصن کز عالم دگری آینه بصفت در صورت بشری بے برده چون منیت که نور در نظری کز رنگ و بو ز بخت هر بلغ هر سحری چون مبروشی چون هر جلوه گرمی | آهی آنکه از غم دل ناگفت بر باخبری یوسف کجا تو کجا ای پاک تر همه یگانه دل به سیر می به تن معراج عشق بود لظساره رخ تو از تست سبزی آفاق تا باید یا مصطفی که بوش تو در دو جهان |
| عزیز را بر گردان منقصل ز گند وارد غمت دل او هر دم زایل هنرمی | (۸۶) |
| چشم دارم که نوازی بگاہی گاہی وقت آنست که از لطف نمانی راهی | تا کجا از دل پرورد بر آرم آه آه صد آه که یک آه بجای نرسید |

درجی
عزیز را بر گردان منقصل ز گند
وارد غمت دل او هر دم زایل هنرمی
درجی

| | |
|--|--|
| <p>رحمتے ایک ہندوست بھرت مادی نیت بنی کر تو نوری ہر عباد مگا ہی ہیج عارف متواند لبسائی اللہ بزرگ درم زور مثل تو شاہنشاہی</p> | <p>مئی تہم آہ نداغم کہ چراغ بھری ایکے ابرو و موطان حرم آمد آمد انچہ از یک نظر پاک توانی کردن سخت بر باد شد آمد ام خاک لہر</p> |
| <p>داو از درد و غمت نعمت باقی بجزیر شاہ خادم کہ چو او نیست خدا گاہی</p> | <p>(۸۶)</p> |
| <p>چہ جان چہ جسم چہ پیش چہ تپس چہ باشتیان تو ہر وقت میکنم ہی ہے ز شور پنہ در آبست جوش نشہ می من و خرابی وستی بانگ نقد و نی فرستمت بحبت در و دپے در پے بدہ بدہ کہ ز رفتست بر زبان توانی</p> | <p>وجود یافتہ از نور سیت ہر شے در آرزوی تو ہر لحظہ میکنم فریاد در ان مقام کہ گوید کسی حدیث لبث مرید عشق تو ام در صفای چو صوفی وقت سپردست بتولا وجود خود ہمہ تن مراد من لغبت مردن است یا احمد</p> |
| <p>ندید طیبہ پاک و پیر گشت عزیز گئے بچشم عنایت بین بجانب کعبے</p> | <p>(۸۸)</p> |
| <p>ز بوی موتو ہر سو سرے و سوداے ز گفت و گوے تو ہر خانہ شہیدائے ز کفر چشم تو افسون فسانہ آرائے ز جوش عشق تو ہر کوچہ و ریسولائے بزی رہای تو حرم ذرہ سیمائے در اشتیاق تو سر گشتہ بہر جائے</p> | <p>ز حسن روے تو ہر چادلی و غوغائے ز حبت و جوی تو ہر عاشقی و میدانی ز عکس خال تو ہر دیدہ نگتہ پروازے ز فتنہ قد تو عسائے تہ و ہالہ اگر بچہ پا بر زمین نہ گرو بچرخ حضرت عیسیٰ بنحاک حضرت خضر</p> |
| <p>ز رست زندگی ماکہ ہچو جان عزیز</p> | <p></p> |

| | | |
|--|---|--|
| | (۸۹) نمدیده چشم بدین نازکی سپاری | |
| <p>نماده سر بدست هر فرشته بیانی اگر بن ازنی پاک چشم بینائی ز جاذبه تو بر حسانه رود بصر است نیرسد تو هرگز جمال رعنائی نمی زباده تو ساغری و مینائی که نیست ز نازل در دو کون بهنائی</p> | | <p>فتاده در قدمت هر لب بند بالائی ز نور طور منور کنه بیک چشمک ز شور حسن تو شوریده بهر شکر توئی که آهده در دجوبه بهمتا توئی که در دست اهریمت خیم نیت توئی که تا باید هر که هست و آلت</p> |
| | (۹۰) عزیز از تو نگا به بی طفت میخواند ببین بین که ندار دجز این تنائی | |
| <p>دو زلف او مشکینه دو چشم او بر عنائی ز بالای بلند او د بالاشور بالائی قد ای هر خط و خالش چه محبوبی بخیال کلیم آسافه می پوش غافل از میحالی بر او خم ست هم خوبی نشان عالم آرای تا شام می کند خود را بدین رنگین سرایائی</p> | | <p>زهی سر بایه سود ازهی انون سوای شب معراج او بر آسمان فتنه ز آگشت منشار هر ادای دوست هر شوخی و هر غمزه تعالی لب جمال او که گر بنید سیحالیش ملاحت آتی از مصححت رو دل از دوش و هانش لعلی رخ لاله قد موزون او گلشن</p> |
| | (۹۱) عزیز آهنگ طایه کن اگر یکن سری داری بی تاب بر در حشمت الله کنی با ما جمین ساری | |
| <p>شرب پاک در پیچانه داری بهر کوته هزار افسانه داری چرا از غصه تنم بیگانه داری جمله شمع هر کاشانه داری</p> | | <p>تعالی الله عجب میخانه داری ز شوخی با چشمان پر انون چو خود کردی بر حمت آشنایم چپش در غفل کل پروانه گردیده</p> |

| | |
|---|---|
| نگاه ناز داری شاهانه تو آن جهان کز حسن مست | اداسے دلکش و نازگانه داری دل عاشق را مستانه داری |
| (۹۲) | عبدالکریم بن عبدالمطلب که از شوقش دل دیوانه داری |
| ای آنکه چو خورشید چو ماه تابان شور همه آفاق بحسن نمکینی رعنائی و زیبائی و پاکیزه تراز جان ختم آمد بر ذات نکویت و نکوئی تصویر جمالی بسراپای دل افروز خیزد و بجهان غلغلہ حشر زهر سو آرام به بخشی اگر آزار فرستی ای وای که از لطف گیری خبر من | در پرده من آنکس که شایهائی بیشلی و کیتائی و محبوب خدائی خوشنوی و دلجوی و فرزند تقائی مجموعه هر خوبی و انداز و ادائی بیجویت اندر دل شیدا که کجائی روز که از خلوت مکه تاز بر آئی صد هوش بیفزائی اگر هوش ربائی بس خسته ام از جانکشی در وجدائی |
| (۹۳) | نامست ز خوشی زندگی جان عزیز است خوش آنکه به لغت تو گشت نغمه سرائی |
| من بفریاد تو از حال دلم بنهر ای بنی عربی و مدنی و کی وارانید ز سودای بلا که خم و پیچ چاره خستگیم کن سجده بشی ز لب میشود خیزه زدید از تو چشم مردم حیف صد حیف اگر چشم من افتد بر غیر چون نه سحر حلقه عشاق تو باشد یکتا | یا حبیبی چه شود که تو بسویم نگری آه تاج بند کنم شور بشوریده سری بوی زلف تو که آور د نسیم سری ایکه با بوش سخن مرهم نه خم جگری چه کند پیش تو صاحب نظر از دیده وری یا وجودیکه تو اندر دل و اندر نظری او بحسن دگر تو بحسالت دگری |

| | |
|---|---|
| روز و شب روشنی دیده شمس و قمری | آسمانها و زمین با همه پروردگارت |
| | (۹۴) رحم کن رحم بر شفتگی جان عزیز چون توانی که بر حمت بینی چاره گری |
| تا مصطفی رسانی از جان ماسلامی چون عبیدی و عودی از بهر هوشامی میخورد از عشق و قصه هر نخبه و غلامی ماه تمام کا به پیشش چون ناسلامی یارب نه رحمت او گاهی رسم بجای چون عسر ماند ارد اندر جهان احمی | ای باد من فدایت باشد که صبح و شامی بر شا بهر دیند بهر دم زنا و در دست نمکین چه طروت بندد که جوش خستش داعی بینه سوزد که هر چه بر فردز و تا کی خراب دارد نا کایم بفرقت خوش آن نفس که ز دل با خلق او بر آید |
| | آمد عسر ز شید تا نعت او سراپد سانی ز باد و بزم کن چن آفتاب جامی |

الطبع

CALL No. { ۸۹۱۵۵۱۳۳ } ACC. No. ۱۰۷۱۱

AUTHOR ۵۲۶۸

TITLE

تورجلی

۵۲۶۸
۱۰۷۱۱
تورجلی
۸۹۱۵۵۱۳۳

| Date | No. | Date | No. |
|------|-----|------|-----|
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |

MAULANA
AZAD
LIBRARY



ALIGARH
MUSLIM
UNIVERSITY

:-RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1/- per volume per day shall be charged for textbooks and 10 P. per vol. per day for general books kept overdue

